

## حضرت سید الشهداء علیه السلام

سِرُّ اللَّهِ الْآتَمُّ وَ تَارُّ اللَّهِ الْأَعْظَمُ إِمَامُ الْوَرَى وَأَبُ الْأَوْلِيَاءِ وَ حَامِسُ أَصْحَابِ الْكِسَاءِ وَ سَيِّدُ الشَّهَدَاءِ، حضرت حسین بن علی بن ابیطالب (ع). حضرتش دومین سبط حضرت مصطفی و فرزند دوم علی مرتضی از بطن فاطمه زهرا است. ولادت با سعادتش سوم شعبان سال چهارم هجری در مدینه طیبه روی داد و کنیت شریفش ابوعبدالله و القاب همایونش وفی و طیب و سبط و سید است. وی را طبق امر حضرت رسول (ص) پس از تولد، قبل از گذاشتن پستان مادر به دهان مبارکش نزد حضرت رسول بردند. حضرت رسول (ص) زبان مبارک و به روایتی انگشت مبارک را در دهان وی گذاشت و اولین غذای دنیائی را از عصاره خون و گوشت جدّ امجدش نوش جان کرد و سرمایه نمود ذات مبارکش گردید و لذا مصداق واقعی لَحْمِكَ لَحْمِي<sup>۱۱</sup> بود. حضرتش تا سال دهم هجری با برادرش حسن در دامان عصمت فاطمه زهرا و روی زانو و دوش حضرت مصطفی (ص) پرورش یافت. بارها پیغمبر خدا سجده نماز را برای آسایش آن جناب که روی دوش وی سوار بود آنقدر طول می داد تا وی از دوشش پائین آمد. بوسه گاه حضرت رسول (ص) دهان مبارک و گلوی حسین (ع) و روی سینه آن حضرت مهد آسایش وی بود.

آن جناب هفت سال داشت که حضرت مصطفی (ص) رحلت فرمود و پس از اندک زمانی مادر والاگهرش حضرت زهرا از دنیا رفت و حسنین تحت پرستاری امامه خاله خود که طبق توصیه حضرت زهرا، امیر المؤمنین وی را نکاح کرده و در ظلّ تربیت و عنایت پدر بزرگوارشان نشو و نما یافتند.

حضرت حسین (ع) همه وقت و همه جا مورد محبت و علاقه احترام آمیز تمام اصحاب پیغمبر بود، حتی خلفاء اول و دوم نهایت علاقه و احترام نسبت به حضرتش ابراز می داشتند. گویند روزی حضرتش وارد مسجد رسول شد و خلیفه دوم را روی منبر مشاهده فرمود و گفت: از منبر پدر من بیا پائین و روی منبر پدر خودت بنشین. خلیفه دوم از منبر پائین آمد، آن حضرت را بوسید و بغل گرفت و با خود روی منبر برد و گفت: راست می گوئی این منبر جدّ تو است ولی پدر من منبری نداشته است. حضرتش در شورش علیه عثمان در سال ۳۵ هجری طبق امر پدر با برادرش حضرت حسن برای محافظت عثمان از هجوم مهاجمین به منزل عثمان رفت که البته حفاظت آنان هم نتوانست در تقدیر تغییری دهد. و پس از خلافت صوری حضرت امیرالمؤمنین در خدمت پدر در جنگ جمل به سال ۳۶ شرکت داشت و در جنگ صفین نیز به سمت فرماندهی قسمتی از سپاه پدر با مخالفین محارباتی نمود و در نه پیکار که کرد شجاعتها و جلادتها بروز داد، و پس از شهادت پدر بزرگوارش در سال ۴۰ در ظلّ عنایت و محبت برادرش حضرت حسن (ع) جای داشت و در شش ماهه خلافت صوری حضرت حسن در لشگرکشی و تجهیز سپاه علیه معاویه معین و مددکار برادر بود. و پس از صلح حضرت حسن با معاویه از ناگفتنیها هرچه شنید و از آزار دشمنان هرچه دید، به

احترام امضاء صلح برادر سکوت فرموده دم در کشید، تا اینکه حضرت حسن شهید شد و باز در فتنه‌ای که برای دفن آن حضرت در جوار پیغمبر نزدیک بود برپا شود طبق وصیت برادر طریق بردباری پیش گرفت و از جدال با مخالفین دوری جست.

معاویه که تا زمان حیات حضرت حسن (ع) قادر به اظهار ولیعهدی یزید نبود، پس از شهادت آن حضرت به آن خیال افتاد و طرز عمل را در متفکره خود بررسی می‌کرد، ولی تا ۳ سال پس از شهادت حضرت حسن یعنی سال ۵۳ اقدامی جدّی در این باب نکرد و در آن سال مقدماً یزید را به مکه و مدینه فرستاد که تظاهر به دینداری و تقوی نموده ضمناً عطایا و جوایز زیادی به مردم مکه و مدینه داد، سپس در شام زمزمه ولیعهدی یزید را در افواه انداخت و برای آماده کردن مردم و تهیه زمین چندی از تعقیب رسمی آن خودداری کرد، تا این صحبت به عنوان شایعه در میان مردم منتشر شود و به ولایات هم نوشت که عمال او این موضوع را در میان مردم انتشار دهند تا مردم به شنیدن آن عادت کنند و اذهان آماده قبول آن شود، زیرا اشتها یزید در میان مردم به فسق و فجور به حدّی بود که قبولاندن ولیعهدی وی به زودی بر مردم محال می‌نمود. وقتی مدتی گذشت شایعه آن شدت اعجاب و استیحا ش مردم را به تدریج کم کرد. در سال ۵۵ یا ۵۶ اغلب بزرگان و معاریف نواحی شام را به حضور طلبید و از آنها برای ولیعهدی یزید بیعت گرفت. آنگاه به مروان عامل مدینه نوشت که از مردم مدینه نیز بیعت بگیرد. مروان با مخالفت شدید مردم مواجه شد و عدم توانائی خود را در اجرای فرمان به معاویه نوشت. معاویه خود به عنوان حجّ به طرف مکه و مدینه حرکت نمود. در مدینه بزرگ زادگان درجه اول مسلمین حضرت حسین بن علی (ع) و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن زبیر متفقاً به ملاقات وی رفتند. وی آنان را با چهره عبوس و گفتاری نامأنوس پذیرائی کرد و آنان قهر کرده به مکه رفتند. معاویه که آنان را از مدینه دور دید رسماً ولیعهدی یزید را مطرح کرده و از مردم بیعت گرفت. آنگاه از مدینه به مکه رفت و در مکه به عکس مدینه هنگام دیدار حضرت حسین و عبدالرحمن بن ابوبکر و عبدالله بن زبیر با صورتی مهرآمیز با آنها ملاقات و با سیمائی بشاش با آنان مصاحبه کرد، و برای هریک جوایزی وافر و عطایائی کثیر فرستاد که دو نفر آنها قبول کردند ولی حضرت حسین (ع) از قبول آن استنکاف ورزید. معاویه روزی چند بدون اظهار منویات خود در مکه بماند تا اینکه یک روز حضرت حسین را منفرداً طلبید و صحبت از ولیعهدی یزید کرده، گفت که تمام معاریف و بزرگان ولایات و امصار بیعت ولایتعهدی یزید را پذیرفته‌اند و من مدینه و مکه را از آن رو برای آخر کار گذاشتم که مدینه خانه ماست و مردم آن عشیره ما هستند، اینک به مکه هم به این منظور آمده‌ام و انتظار ندارم کسی در این باب مناقشه و مامله نماید. حضرت حسین (ع) فرمود که خلافت امر بزرگی است و یزید را لیاقت تصدّی آن نیست، حق این است که مردم را آزاد بگذاری که هرکس را لایق این کار بدانند خود انتخاب کنند. معاویه گفت: منظور و مقصودت را فهمیدم، برخیز و به سلامت به خانه رو ولی این پند را از من بشنو و از مردم شام که با من هستند برحذر باش که اگر مخالفت تو را بشنوند ساکت نمانند که مردمی سفاک و با پدرت کینه ورزند.

معاویه چون از مذاکره با عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله زبیر نیز نتیجه مطلوب نگرفته بود، روزی بعد از تهیه مقدمات امر و صدور دستورات لازمه به عده‌ای از خواص کسان خود، مردم را عموماً در مسجد گرد آورد و البته سه نفر شخص مورد نظر حضرت حسین (ع) و عبدالرحمن و عبدالله نیز جزء حضار بودند. آنگاه بر بالای منبر رفته پس از ادای خطبه موضوع ولیعهدی یزید را مطرح نموده، گفت: شنیده‌ام بعضی از مردم اخبار کذب و شایعات واهی منتشر می‌کنند، من جمله گفته‌اند که حسین بن علی و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن زبیر که هر یک از آنها مقام منیعی در جامعه اسلام دارند و از بزرگان مسلمین هستند، از فرزندم یزید ناراضی و با ولیعهدی او موافقت ندارند، در صورتی که آنان در پای منبر حضور دارند و از ولایتعهدی یزید مشعوف بوده و در این باب بیعت کرده‌اند اگر مطلب غیر این است خودشان اظهار دارند. حرف معاویه تمام نشده که عده‌ای از شامیان طبق دستور قبلی از جا بلند شده شمشیرها را کشیده گفتند: یا امیرالمؤمنین تا چند از مقام و اهمیت این چند نفر سخن می‌گوئی این‌ها چه کسی باشند که مخالفت امر امیرالمؤمنین کنند، اجازه ده تا سرشان را بگیریم و از پندار و خیالات واهی آسوده شان کنیم. معاویه با لحن خشن گفت: ساکت باشید و شمشیرها در غلاف کنید، تا چند شما مردم شام فتاک و مایل به خونریزی هستید. اینان بزرگان این دیار و از اخیار قوم می‌باشند و قتل آنها روا نیست. این بگفت و از منبر پائین آمده به منزلش رفت و آن سه نفر متحیر ماندند که چه کنند و چه بگویند. اگر اندک اظهار مخالفت و یا تکذیب قول وی کنند بی‌شک کشته می‌شوند و خونشان بی‌نتیجه به هدر می‌رود. لذا ساکت مانده دم درکشیدند، و معاویه فردای آن روز به طرف شام حرکت نمود. پس از رفتن معاویه، مردم آنان را به باد ملامت گرفتند که چرا با اظهار مخالفت‌های قبلی با ولایتعهدی یزید در خفیه بیعت کرده‌اند. حضرت حسین (ع) فرمود: ما نه علنی نه در خفیه بیعتی نکرده ایم ولی با شمشیرهای کشیده شامیان و نداشتن حامی با اندک تکذیبی خون خود را هدر رفته می‌دیدیم و اجباراً سکوت کردیم.

خلاصه معاویه نرسیده به شام در ابوا مریض شده به ورود شام در بستر مرگ افتاد. و از وجوه شام و قوآد سپاه مجدداً برای یزید بیعت گرفت و وصایای خود را برای یزید نوشت. من جمله در وصیت خود درباره حضرت حسین بن علی توصیه کرد که‌ای یزید زنه‌ار حسین بن علی را از خود نرنجانی و آزاری به حضرتش نرسانی، البته گاه به گاه تهدیدش می‌کرده باش اما هرگز شمشیر به رویش نکشی و دخیل خونش نشوی، احترامش را مراعات می‌کن و با بذل زر و مال خوشدلش نگاه می‌دار.

آنگاه در ماه رجب سال شصتم هجرت پس از ۷۸ سال عمر و ۱۹ سال و اندی سلطنت بدارالبوار رفت و رئیس شرطه وی ضحاک، یزید را که در شکارگاه بود به شام طلبیده، دستگاه سلطنتی معاویه را تسلیم وی نمود و بر اریکه سلطنت جلوسش داد. یزید به تغییر و تبدیل عمال ولایات مشغول شد، من جمله مروان حاکم مدینه را به ارسال فرمانی از حکومت مدینه معزول و ولیدبن عقبه را به جای وی تعیین نموده، دستور داد که از مردم مدینه تجدید بیعت بخواهد. به

ویژه درباره حضرت حسین بن علی و عبدالرحمن ابی بکر و عبدالله بن زبیر تأکید کرد که آنها را بلا تأمل احضار نموده، بیعت بطلبد و هریک از آنها اطاعت نکرد فوراً سرش برداشته برای وی بفرستد، ولید که از عدم اطاعت آنها بیمناک بود با مروان مشورت کرد. مروان به اجرای امر یزید توصیه و ترغیبش کرد. این وقت اول شب بود و همان هنگام ولید به نام حکومت آنان را طلبید و فرستاده ولید آنها را در مسجد پیغمبر در مصاحبت هم دید و امر ولید را ابلاغ کرد، حضرت حسین (ع) فرمود: به منزل رفته و از آنجا نزد ولید خواهم آمد. فرستاده ولید که رفت، سه نفری به مذاکره پرداختند که آیا چه امری موجب طلبیدن ما باشد؟ حضرت حسین فرمود: گمانم این است که معاویه از دنیا رفته و ولید برای بیعت با یزید ما را خواسته است. عبدالله زبیر سؤال کرد: اگر حال چنین باشد شما چه رویه اتخاذ خواهید کرد؟ فرمود: من محال است با یزید فاسق فاجر بیعت کنم. عبدالله گفت: پس یا به ملاقات ولید مرو یا احتیاط خود را داشته باش. آن حضرت از مسجد به منزل رفته و با سی نفر از برادران و اصحاب به منزل ولید روانه شد. در درب منزل همراهان را گفت: شما همین جا بمانید و مترصد باشید، اگر توقف من طول کشید یا صدایم به خشونت بلند شد وارد شده نجاتم دهید، سپس وارد خانه ولید شده، وی را با مروان مشغول صحبت یافت. ولید به احترام آن حضرت بلند شده، با گرمی وی را پذیرفت. و پس از اتمام تعارفات معموله، حضرتش فرمود که شنیدم معاویه مریض بوده از وی چه خبر داری؟ ولید گفت: معاویه وفات نموده و اینک نامه‌ای از یزید درباره شما رسیده که لازم بود به اطلاع شما برسانم و نامه یزید را ارائه داده بیعت خواست. حضرت فرمود: بیعت مثل من شخصی شایسته نیست که در شب و مخفیانه انجام گیرد. بهتر آن است که فردا که مرگ معاویه منتشر شد و دیگر مردم برای بیعت جمع آمدند من هم حضور یافته آنچه مصلحت باشد به عمل آید. ولید گفت: نیکو فرمودی، به سلامت بازگرد، تا فردا در محضر عمومی این کار تمام شود. مروان به ولید گفت: اشتباه می‌کنی اگر الآن دست از حسین برداری، دیگر وی را نبینی بیعت از او بگیر یا گردنش را بزن. آن حضرت خشمگین شده با صدای بلند فرمود: یا ابن الزرقاء هیچ یک از شما قادر بر قتل یا اجبار من به امری نیستید. آنگاه از جای حرکت فرموده، از منزل بیرون آمد، و با یاران که در شرف ورود به خانه بودند به منزل خود مراجعت فرمود. شب بعد آن حضرت به حرم جدش رسول خدا مشرف شده و تا مدتی از شب با قبر مطهر به شکایت از امت و گله مندی از مردم و شکوه از روزگار مشغول بود و چاره کار و تعیین تکلیف خود را با این پیش آمدها از روح مقدس آن حضرت مسئلت می‌نمود. در آخر شب حضرتش را خواب خفیفی در ربود و جد بزرگوارش در عالم رؤیا به او فرمود: یا حسین اخرج إلى العراق فإن الله شاء أن يراك قتيلاً <sup>۱۱۱</sup>. آن حضرت از خواب پریده به منزل رفت و به تدارک مسافرت عراق مشغول گردید. سپس نیمه شب ۲۷ رجب سال ۶۰ با اهل و عیال و خانواده و اقرباء به طرف مکه حرکت فرمود. جمعه سوم شعبان به مکه وارد شده، سایر اعظام مدینه نیز به تدریج به مکه آمدند.

چون خبر ورود آن حضرت به مکه در کوفه منتشر شد، شیعیان و دوستداران آل علی گرد هم جمع شده شروع کردند به نامه نویسی به حضورش مبنی بر تبری از یزید و اظهار علاقه و فدویت نسبت به آن حضرت و درخواست عزیمت وی به کوفه برای امامت و پیشوائی و تعهد جان

نثاری در رکاب مبارک. و این نامه‌ها که ابتدا به امضاء چهار یا پنج نفری شروع شده بود، متواتر و هر دفعه با امضاهای زیادتری می‌رسید تا آنجا که در اواخر نامه‌ها که می‌رسید طومارواری و به امضاء صدها نفر بود که همه با الحاح عزیمت حضرتش را به طرف عراق تقاضا می‌نمودند. و چون آن حضرت به نامه‌های اولیه جوابی نداده بودند عده‌ای در حدود صدنفر با نامه‌هایی از طرف قاطبه مردم کوفه به مکه آمده به اصرار و الحاح اجابت تقاضای مردم کوفه را درخواست نمودند. الحاح آنها حضرتش را مجبور کرد که توجهی به درخواست آنها فرموده، مسئلتشان را بی‌جواب نگذارند. لذا در نیمه رمضان سال ۶۰ مسلم بن عقیل را به سمت نیابت خود روانه کوفه فرمود. و نامه‌ای به شیعیان کوفه مرقوم داشت که بر حسب اصرار شما اینک پسر عم خود مسلم بن عقیل را نزد شما فرستادم تا تفحص حال شما نماید که اگر باطن احوال و حقیقت حال شما با نامه‌های شما موافق است با وی از طرف من بیعت کنید تا به من اطلاع دهد که خود به جانب شما عزیمت نمایم. و ضمناً نامه‌ای هم به شیعیان بصره مرقوم داشت و مراتب را به آنها هم اطلاع داد.

مسلم با دونفر راه بلد به طرف کوفه رهسپار و در شب پنجم شوال وارد کوفه گردید و در منزل مسلم بن مسیب نزول کرد و شیعیان و دوستان از ورودش آگهی یافته دسته دسته به دیدنش می‌آمدند. وی نامه حضرت حسین بن علی (ع) را برای آنها قرائت می‌کرد و آنان گروه گروه با شوق و مسرت و اظهار جان نثاری و فدویت با وی بیعت می‌کردند، تا اینکه شماره بیعت کنندگان بالغ بر هجده هزار نفر شد. آنگاه مسلم مراتب را به حضور حسین عرض نموده و نوشت که اینک کوفه برای تشریف فرمائی حضرتت آماده است و مردم برای جهاد در رکاب مبارکت حاضرند. گرچه مسلم قصد و نظریه اش این بود که حتی الامکان رفت و آمد شیعیان و جریان امور تا موقع مقتضی بی‌سروصدا و تقریباً محرمانه باشد، ولی البته مخفی نگاه داشتن چنین وضعی محال بود. این است که نعمان بن بشیر حاکم کوفه از قضایا مستحضر شده و در مسجد ضمن خطابه‌ای مردم را به عبارات ملایم و مسالمت آمیز پند و اندرز داد و از اعمال تشمت آمیز و تفرقه انگیز منع و نهی می‌کرد، ولی هواداران یزید و بنی امیه خطابه مسالمت آمیز وی را نپسندیدند و متوالیاً به یزید نامه نوشته وی را از قضایا مطلع و از ملایمت نعمان تنقید و بر اقدام مؤثر و فوری برای حفظ عراق تحریک کردند. یزید با یاران خود مشورت نمود و سرانجام برحسب صوابدید و اصرار سرحون نام نصرانی مشاور توصیه شده از طرف پدرش معاویه، با اکراه به عبیدالله بن زیاد که حکومت بصره را داشت نامه نوشت و امارت کوفه را نیز به وی واگذار کرده مأمورش کرد که فوری به کوفه رفته با شدت و خشونت مخالفین را تعقیب و به هر نحو شده مسلم بن عقیل را به دست آورده به قتل برساند و آتش فتنه را خاموش نماید. عبیدالله که ذاتاً خبیث و جاه طلب و سفاک بود برادر خود عثمان را در بصره گذاشت و بی‌تأمل با چند نفر از خواص خود به طرف کوفه راه افتاد وقتی به ظاهر کوفه رسید چون علاقه شیعیان را نسبت به حضرت امیر و خانواده وی و انتظار آنان را به ورود حضرت حسین (ع) به کوفه می‌دانست، از روی سیاست و احتیاط تأمل کرد تا شب درآمد، و لباسی چون لباس حجازیان پوشیده و نقابی برصورت افکنده با یاران خود متنکراً وارد شهر شده به طرف دارالاماره رفت. مردم شهر و شیعیان که منتظر ورود حضرت حسین (ع) بودند به اشتباه افتاده به خیال اینکه حضرت

حسین است در مسیر راه همه جا با صدای اهلاً و سهلاً یابن رسول الله با وی مقابله نموده و در عقبش راه می‌افتادند.

عبیدالله همچنان ناشناختن و خشمناک مرکب براند تا به درب دارالاماره رسید. نعمان بن بشیر هم گمان کرد حضرت حسین (ع) است و درب دارالاماره را بسته و از بالای بام شروع به عذر خواهی نمود که یابن رسول الله معذورم بدار که در برویت بسته ام. ابن زیاد دید که الآن است که رسوا می‌شود، نقاب از چهره کشید و به نعمان گفت: احمق در را باز کن منم عبیدالله. آن وقت نعمان و مردم وی را شناختند. نعمان در را باز کرد و مردم متفرق شدند. عبیدالله وارد دارالاماره شد و از قضایا کماهی واقف گردید و در دارالاماره بیش از دویست نفر پاسبان خاص آنجا نیروئی ندید و آنان را برای مقابله با مردم کافی نمی‌دانست، لذا دست به حيله و تزویر زد. فردا صبح که هرکس از اشراف کوفه که به دیدن وی می‌آمد او را به مصاحبت و ملاطفت خود سرگرم کرده نزد خود نگاه می‌داشت تا به تدریج عده‌ای از اشراف در محضرش جمع شدند. آنگاه آنان را برای محافظت جان خویش همراه برداشته به مسجد رفته و فرمان حکومت خود را از طرف یزید بر کوفه به مردم ابلاغ نمود و با خطابه‌ای تهدید آمیز کوفیان را از فتنه و اغتشاش بر حذر داشت و با لحنی خشن به اطاعت دعوت نمود. پس به مقرر حکومت برگشته به چاره کار پرداخت و بزرگان قبایل و اشراف و عریف‌های محله‌ها را طلبید و به آنها گفت: من برای انتظام امور کوفه آمده ام و در این راه به خشونت عمل خواهم کرد از هر قبیله که فتنه و فساد ظاهر بشود حقوق آن قبیله را قطع و رئیس قبیله را مصلوب خواهم نمود و در هر محله که غوغائی بلند شود عریف محله را (یعنی کلانتر را) کشته و آن محله را به باد غارت خواهم داد. آنگاه بعضی از بزرگان کوفه از قبیل مسیب و سلیمان بن صعود و رفاعه و مختار و دیگران که از آنها مظنون بود آنها را در دارالاماره توقیف نمود. سپس در هر محله و کوی و برزن جاسوسانی هوشیار بگماشت که مواظب اوضاع باشند و بر سر تمام گذرگاه‌ها و راه‌ها شرطه (یعنی پاسبان) محافظ واداشت که به کوچکترین سوء ظنی اشخاص را بازداشت می‌کردند. در حقیقت حکومت نظامی شدیدی برقرار نمود با همه این احوال چون با اطلاعی که از عده‌ی هواداران مسلم داشت نیروی خود را برای مقابله با مسلم کافی نمی‌دانست، برای تضعیف قوای مسلم عده‌ای مزدور فرستاد که اطرافیان مسلم را از ورود سپاهیان شام و خشونت یزید بترسانند و از اطراف مسلم پراکنده کنند. آنها حتی به خانه‌های کوفیان می‌رفتند و خانواده‌ها را مضطرب می‌کردند که پدر پسر خود و خواهر برادر خود را به بهانه‌ای به منزل می‌طلبید و دیگر بیرون شدن نمی‌گذاشت. این دسیسه‌ها کم کم حرارت و شوق اولیه هواداران مسلم را فرونشاند و مردمان را مرعوب کرد که یاران مسلم همان قسم که به تدریج زیاد شده بودند به تدریج رو به تحلیل و تقلیل گذاشتند و مسلم هم در قبال عملیات عبیدالله احتیاط کرد، و از منزل اولی به منزل هانی بن عروه که رئیس قبیله کننده و صاحب شوکت بود رفت و باز هم در خفیه مشغول گرفتن بیعت و ازدیاد قوا بود.

عبیدالله وقتی کم کم بر امور مسلط و به پیشرفت کار امیدوار شد در صدد دستگیری مسلم برآمد ولی هنوز از مسکن و مأمن و حقیقت نیروی مسلم و برنامه وی اطلاع قطعی نداشت، لذا معقل غلام خود را گفت تا اظهار تشیع کند و به هر وسیله باشد خود را به عنوان بیعت با مسلم به مجمع هواداران وی برساند و از وضعیت و جریان کار آنها اطلاع کامل کسب کند. مسلم بن عوسجه را اغفال کرد و به وسیله او به منزل هانی و جمع شیعیان راه یافت. با مسلم صورتاً بیعت نمود و چند روز مراوده با مجمع را ادامه داد تا بر همه چیز آگاه شد و اشخاص مهم و سران مجمع را شناخت و ابن زیاد را بر اطلاعات مکتسبه آگاه ساخت. ابن زیاد برای دستگیری مسلم حمله به منزل به هانی را دور از سیاست و احتیاط دانست، لذا با اظهار گله مندی محبت آمیز از عدم ملاقات هانی که تا این وقت به دیدنش نرفته بود و پیغام احوال پرسی، هانی را تأدباً مجبور به رفتن دارالاماره کرد و در ملاقات با وی ابتدا به ملائمت شرح جریان منزلش را پرسید. و چون هانی به کلی منکر مآوقع شد، ابن زیاد معقل را احضار و با وی روبه رو کرد. هانی دانست که ابن زیاد بر همه چیز آگاه است، لذا بودن مسلم را در منزل خود اعتراف نمود ولی از تسلیم وی به ابن زیاد سرباز زد. ابن زیاد هانی را محبوس نمود. این وقت مسلم ناچار شد که علناً قیام نموده و هانی را مستخلص سازد، پس با ندای "یا منصور امت" که شعارشان بود، چهار هزار نفر گرد آورده به طرف دارالاماره حمله کرد. ابن زیاد که قوای زیادی آماده نداشت و از همه جهت دویست نفر بیشتر با وی نبود، گفت: تا درب دارالاماره را بسته و به حفاظت پرداختند و ضمناً چند نفر از اشراف کوفه را که با وی بودند مخفیانه به خارج و میان همراهان مسلم فرستاد که به هر حيله که توانند مردم را متفرق کنند. آنها هم با نصیحت و ترغیب به اطاعت از حکومت و به تهدید از ورود نیروی شام دسته دسته مردم را از اطراف مسلم پراکنده کردند، و از طرفی هم ابن زیاد بیرقی به نام پرچم امان در کنار دیوار دارالاماره برافراشت و اعلام کرد که هر که از متابعت مسلم نادم و به زیر آن پرچم رود در امان خواهد بود.

با این وصف مسلم همچنان تا عصر آن روز دارالاماره را در محاصره داشت اما از ظهر به بعد بی‌وفائی فطری کوفیان آغاز شد و همراهان مسلم شروع به پراکنده شدن کردند و تا عصر از دوازده هزار نفر که شب قبل با وی نماز خوانده بودند و چهار هزار نفری که صبح در رکابش بودند بیش از ۵۰۰ نفر با وی نماندند، و اول شب نیروی او به ۳۰۰ نفر و موقع عشا به ۳۰ نفر تقلیل یافت. و چون مسلم نماز عشا را خواند احدی در پشت سر خود ندید، لذا منفرداً از مسجد بیرون آمده در کوچه‌های کوفه حیران و سرگردان می‌گردید تا به درب منزل زنی طوعه نام رسیده از وی آب خواست. طوعه ظرفی آب برایش آورد و پس از شناختن او را به منزل خود برده مخفی کرد. آخر شب که پسر طوعه به منزل آمد از وضع خانه و آشفتگی مادرش مشکوک شده با اصرار به مادر از بودن جناب مسلم در خانه مطلع شد و صبح زود این خبر را به ابن زیاد داد. وی عده‌ای را به راهنمایی پسر طوعه برای دستگیری مسلم به خانه طوعه فرستاد.

مسلم وقتی قضیه را دانست مسلح از خانه بیرون آمده و در کوچه به مأمورین ابن زیاد حمله نموده مشغول دفاع شد. این جنگ و جدال تا قریب ظهر ادامه داشت. مهاجمین چون با تنگی کوچه قادر به حمله دسته جمعی نبودند و در جنگ تن به تن هم با شجاعت و زبر دستی مسلم کاری از پیش نتوانستند برد، از بالای بامها سنگ بارانش کردند و بالاخره حفره‌ای در وسط کوچه احداث کرده و رویش را با خاشاک پوشاندند و مسلم در حین یکی از حملات غفله‌ی درون حفره افتاد و گرفتار شد. وی را دست بسته پیش ابن زیاد بردند و آن لعین امر به قتل آن جناب کرد. پس وی را به بام دارالاماره برده سرش را بریدند. و بلافاصله جناب هانی را نیز شهید کرده و تن هردو را برای ارباب مردم در کوچه انداختند.

قضیه جناب مسلم به این وضع در هشتم ذیحجه سال شصت خاتمه یافت و کوفه به کلی تحت سلطه عبیدالله بن زیاد درآمد. آنگاه به هریک از طرق و شوارعی که از اطراف به کوفه منتهی می‌شد، دسته‌ای از سواران مجهز فرستاد که از هر سمت حضرت حسین بن علی برسد مانع ورود آن حضرت به کوفه شوند. من جمله حربن یزید ریاحی را با هزار نفر به طرف راه قادسیه روانه نمود که وی با حضرت ابی عبدالله مصادف شد و چنانکه بیاید به فاجعه طف منتهی گردید.

اما حضرت حسین بن علی (ع) پس از وصول نامه جناب مسلم در اوایل ذیحجه شصت به آن حضرت که مشعر بر بیعت هیجده هزار نفر از مردم کوفه و آمادگی آن شهر برای پذیرائی حضرتش بود، به فکر حرکت به طرف عراق افتاد. و این فکر وقتی به صورت تصمیم قطعی درآمد که در حضرتش به تحقیق پیوست که یزید سی نفر را به نام گزاردن حج به مکه اعزام داشته که حین مراسم حج که مردم در لباس احرام و عاری از اسلحه هستند حضرتش را حین طواف شهید نمایند. بهتر آن دید که به طرف کوفه حرکت فرماید که اگر هم شهید شود جانش بی سرو صدا و بی نتیجه به هدر نرود و نیز حرمت حرم به قتل او در مکه شکسته نگردد.

حضرتش قصد حرکت خود را به عراق با دوستان در میان نهاد اغلب دوستان حتی دشمنان دوست نما حرکت وی را به طرف کوفه به امید مردم بی وفای آنجا صلاح ندانسته و تحذیرش می‌کردند. حضرتش جواب هریک را مناسب روحیه وی می‌داد و اجبار خود را به حرکت به نوعی موجه می‌کرد، حتی هنگام حرکت از مدینه به بعضی از خاصان و اعضاء فامیل صریحاً فرموده بود و از مکه هم به آنها نوشت که این مسافرت طبق امر رسول خدا و مشیت ایزد تعالی است و فسخ آن غیر ممکن است.

به هر حال حضرتش شب هشتم ذیحجه از مکه حرکت فرموده طی طریق نمود تا به محلی به نام الحاجز رسید و از آنجا نامه به اهل کوفه نوشت و حرکت خود را به سمت آنها اطلاع داد. از الحاجز حرکت و منازل عیون و الخمامه را زود پشت سر گذاشته به ثعلبیه رسید. در این منزل خبر قتل مسلم و هانی به وسیله عرب رهگذری به سمع مبارکش رسید و استرجاع فرمود و در منزل زباله همراهان خود را که طبق بعضی از روایات قریب ۲۵۰۰ نفر بودند گرد آورد، و خبر شهادت



مسلم و هانی را به آنها داد و فرمود که عراقیان خیانت نموده و نقض بیعت خود کردند و اوضاع چنان حاکی است که من به طرف شهادت می‌روم. هریک از شما که همراه من آمده و به زندگی دنیا علاقه‌مند است، بهتر است از همین جا برگردد. عده‌ای از همراهان آن حضرت که به گمان فتح و پیروزی و به خیال جمع غنیمت و روزی در رکابش بودند از این منزل برگردیدند. آنگاه حضرت تا منزل اشراف (یا شراف) طی طریق فرموده و در آنجا شب بیتوته کرد صبح هنگام حرکت فرمود امروز آب زیادتر همراه بردارید شاید لازم شود، چند ساعتی که راه پیمودند صدای تکبیر یکی از همراهان را شنید. علت تکبیر را سؤال فرمود. عرض کرد: من این راه را به خوبی بلدم و در این راه هرگز نخلستانی ندیده‌ام و اینک از دور سواد نخلستانی به نظرم آمد. اصحاب به دقت متوجه جاده شده، عرض کردند: سرنیزه سوارانی چند دیده میشود. فرمود: آیا پناهگاهی در این حوالی هست؟ گفتند: ذوحیم که تپه بزرگی است در این نزدیکی است. آن حضرت به طرف تپه مزبور رفته نزدیک آن فرود آمد، ناگاه حربن یزید ریاحی با سوارانش از راه رسیدند. حضرت آثار تشنگی در آنها مشاهده و امر کرد سیرابشان کردند. آنگاه از مقصد و نیت حرّ سؤال کرد. حرّ گفت: از طرف عبیدالله مأمور شده‌ام که از پیشروی شما به طرف کوفه ممانعت کنم. حضرت چیزی نفرمود و به خیمه خویش رفت و ظهر موقع نماز بیرون تشریف آورده، هردو سپاه با وی نماز خواندند، آنگاه حضرت به حرّ و همراهانش فرمود: من برحسب نامه‌ها و درخواست‌های متوالی و عهود شما مردم کوفه به طرف شما آمدم، اکنون هم اگر بر تقاضا و عهود سابق خود پای دارید با من تجدید عهد کنید و اگر از دعوت خویش پشیمان شده اید من بر می‌گردم به خانه خدا. هیچکس از آنها جوابی به حضرتش نداد.

آن شب گذشت. صبح باز حضرت فرمایشات روز گذشته را مجدداً به حرّ و کسانش فرمود. این دفعه حرّ عرض کرد: ما از این نامه‌ها اطلاعی نداریم و جزء نویسندگان آنها نیستیم و من اینک مأمورم که اگر به طرف کوفه روی در خدمت باشم تا شما را بر عبیدالله وارد کنم، وگرنه در همینجا متوقفتان کرده، از عبیدالله کسب تکلیف کنم. و پس از مذاکراتی توافق کردند که آن حضرت از راهی که غیر از راه کوفه و مدینه هر دو باشد طی طریق کند تا حرّ از عبیدالله کسب تکلیف نکاید. به این ترتیب آن حضرت راه بین عذیب و قادسیه را در پیش گرفت و حرّ هم مراتب را به عبیدالله نوشته در مجاورت حضرت حرکت نمود تا رسیدند به قری الطفّ (نینوا).

صبحگاه روز دوم محرم ۶۱ بود که به آنجا رسیدند. همان هنگام نامه عبیدالله زیاد در جواب حرّ رسید که به محض رسیدن نامه بایستی کار را بر حسین بن علی سخت‌گیری و مانع از حرکت وی شوی و او را در بیابانی بی‌آب و آبادی فرود آورده، به من خبر بدهی و حامل نامه مأمور نظارت در اجرای فرمان من است. حرّ که تا این ساعت از حدود کوچکی و ادب نسبت به حضرت خارج نشده بود، رویه اش را عوض کرد و چون حضرتش خواست از نینوا حرکت فرماید به خشونت در صدد ممانعت برآمد، و میل حضرت هم به علت عدم آبادی در توقف نینوا نبود و اصرار در حرکت فرمود. ناچار عین نامه عبیدالله را به حضرتش ارائه و برای حرب آماده گردید. بعضی از اصحاب هم

به حضرت حسین (ع) عرض کردند: بهتر است اینان را که فعلاً عده زیادی نیستند، از پیش برداریم که بعداً اینها زیاد شده و گرفتار مشکلات بیشتری خواهیم شد. فرمود: من ابتدا به جنگ نمی‌کنم.

خلاصه حضرت اجباراً در همانجا توقف فرموده نام زمین را سؤال فرمود. جواب دادند: کربلا. فرمود: کرب و بلا. آنگاه دستور داد که خیمه‌ها را گرد هم برافرازند و بعداً دور خیمه‌ها را خندقی بکنند و داخل خندق را پر از هیمه کنند، طوری که راه دخول و خروج خیمه‌ها از یک سمت باشد که در موقع لزوم هیمه‌ها را آتش زنند که راه حمله به خیام مسدود شود و اهل حرم از تعرض دشمن مصون باشند. فردا نامه‌ای از عبیدالله زیاد برای حضرت حسین رسید مبنی بر اینکه از طرف یزید مأمورم که نخورم و نیاشامم تا یا برای یزید بیعت از تو بگیرم یا به قتلت برسانم. حضرت نامه اش را دور انداخته، فرمود: قابل جواب نیست. عبیدالله پس از نرسیدن جواب از طرف حضرت حسین، عمر بن سعد وقاص را که نامزد حکومت ری بود و فعلاً با شش هزار نفر سوار آماده عزیمت دیلم برای جنگی بود، به وسیله تهدید به لغو حکم حکومت ری حاضر نمود که با عده اش به کربلا رفته فرماندهی جنگ با حضرت حسین را عهده دار گردد. عمر با شش هزار نفر سوار آماده خود اولین لشگری بود که روز سوم محرم شصت و یک وارد کربلا گردید. پس از او سنان بن انس و عروه بن قیس و شیث بن ربیع و شمربن ذی الجوشن هر یک با چهار هزار نفر به تدریج و متناوباً تا نهم محرم وارد کربلا شدند. با اینکه عده سپاه عمر سعد به بیست و دو هزار نفر رسیده بود، مع ذلک این زیاد به علت شجاعت و از جان گذشتگی که در بنی هاشم سراغ داشت از عاقبت امر مطمئن نبود و پشت سر هم نیرو به کربلا سوق می‌داد تا جمع سپاهیان کوفه بالغ بر ۳۳ هزار گردید که با ملحقات و حواشی سپاه شاید به پنجاه هزار نفر می‌رسید. عمر سعد پس از ورود کربلا با حضرت سید الشهداء ملاقاتی کرد و علت نهضت و مقصد آن حضرت را جويا شد. آن حضرت فرمود: شما مردم کوفه دعوتم کردید و الحاح در عزیمت به طرف کوفه نمودید، اکنون اگر از دعوت پشیمانید برمی‌گردم به مدینه و اگر نه به یکی از ثغور اسلامی می‌روم. عمر سعد مراتب را به ابن زیاد خبر داد و تکلیف خواست. آن لعین به عمر نوشت: بیعت یزید را بر حسین و یارانش عرضه کن، اگر بیعت کردند به من خبر بده که به آنچه مصلحت دائم امر کنم. عمر چون یقین داشت که حضرت سر به بیعت یزید در نمی‌آورد، نامه را به حضرتش ارائه نداد. روز بعد نامه دیگر از عبیدالله رسید که اکنون سپاه تو کامل شده و قادر بر هر امری هستی. اگر حسین حاضر به بیعت نیست جنگ را بدون تردید شروع نما و هر ساعت مرا از جریان مطلع کن. عمر چون تمایلی به جنگ نداشت به مماله می‌گذراند که شاید راه اصلاحی پیدا و قضیه بدون خونریزی خاتمه یابد.

تا روز هفتم محرم رسید. نامه دیگر از ابن زیاد به عمر رسید که *حَلَّ بَيْنَ الْحُسَيْنِ وَ مَاءِ الْفِرَاتِ*، بین حسین و آب فرات حائل شو. عمر عده‌ای را بر شریعه فرات فرستاد که مانع آب به اردوی حضرت سید الشهداء شدند. گویند حضرتش امر به حفر چاهی در اطراف خیمه گاه فرمود که تا روز نهم از آب آن استفاده می‌کردند. چون روز نهم محرم شد، شمربن ذی الجوشن با چهار هزار نفر و نامه‌ای از ابن زیاد وارد کربلا شد. و عبیدالله در نامه خود عمر سعد را معاتب قرار داده و نوشته

بود که گویا در کار جنگ مسامحه می‌کنی، به رسیدن شمر یا باید بر حسین و اصحابش حمله برده آنان را از دم تیغ بگذرانی و یا اینکه فرماندهی سپاه را به شمر واگذاری که وی فرمان مرا اجرا کند، و شمر ناظر بر عملیات تو و گرنه مأمور تحویل گرفتن سپاه است. عمرسعد عصر آن روز (روز نهم) فرمان حمله را صادر کرد. صدای سم اسبان و هلهله سواران حضرت سید الشهداء (ع) را متوجه حمله آنان کرد و به جناب ابوالفضل العباس فرمود، برو و از مقصود آنها سؤال کند. وی رفته و آمده، عرض کرد که به قصد جنگ و جدال و حرب و قتال هجوم آورده‌اند. فرمود: برو و امشب را از آنها مهلت بگیر که می‌خواهم با عبادت پروردگار وداع نمایم. جناب ابوالفضل پس از مذاکراتی از آنها مهلت گرفت، و جنگ به فردا صبح موکول گردید. آن حضرت شب مجدداً به همان عده قلیل همراهانی که باقی مانده بودند فرمود که فردا صبح جنگ شروع می‌شود و تا بعد از ظهر به شهادت من خاتمه می‌یابد و این سپاه به دیگری جز شخص من کاری ندارند و شمای اصحاب من و فامیل من و اقوام من هریک مایلید که جان خود را از مخاطره بیرون ببرید تا تاریکی شب برجاست فرار کنید و بروید من بیعت خود را از گردن شما برداشتم و از قید عهد و پیمان آزادتان کردم بروید و جان به سلامت ببرید. آنگاه برای اینکه خجلت مانع رفتن آنها نشود، سر را لحظه‌ای بر زانو نهاد و چشم‌ها را فرو بست. بنا به بعضی روایات عده‌ای که تا سیصد و پنجاه نفر هم گفته شده از همراهان آن حضرت همان شب رفتند و حضرتش را با عده قلیلی در جنگ گذاشتند. ولی عکس این هم اتفاق افتاد که همان شب یک عده سی و دو نفری از سپاه عمرسعد که شاید به قصد شبیخون یا تجسس به قرب خیمه گاه آمده بودند بر اثر استماع صوت تلاوت قرآن آن حضرت جذب شده و به حضرتش پیوستند، و صبح هم که طرفین مشغول لشگر آرائی بودند، حربن یزید ریاحی از کرده پشیمان و با پسر و برادرش به سپاه حضرت سید الشهداء (ع) پیوست. عده اصحاب حضرت سیدالشهداء (ع) صبح عاشورا بنابر مشهور با بنی هاشم و بستگان و اولاد وی سی و دو نفر سوار و چهل نفر پیاده جمعاً هفتاد و دو نفر بودند و بنا به بعضی روایات هفتاد و دو نفر سوای بنی هاشم و اقربا بودند در هر صورت مسلماً از همه جهت بیش از صد و بیست و پنج نفر نبوده‌اند.

صبح دهم محرم (عاشورا) سال ۶۱ پس از صف آرائی دو سپاه و وداع حضرت با اهل حرم و خطبه اولیه که در کنار میدان جنگ ایراد و خود را معرفی فرمود، حمله اولی و نخستین پیکار شروع شد و دو ساعت طول کشید. پس از آن مدت طرفین برای بررسی وضع خود از هم جدا شدند و وقفه‌ای در جنگ حاصل شد. آن حضرت پس از بررسی اصحاب، مشاهده فرمود که در این حمله پنجاه نفر از اصحاب من جمله حربن یزید شهید شده‌اند. پس از فاصله مختصری حمله دوم شروع گردید و در این حمله هم عده‌ای دیگر از یاران حضرتش شهید شدند. موقع نماز ظهر شد. حضرت نماز خوف خواند. حین نماز هم چند نفر که برای حفاظت جلوی حضرت بودند، هدف تیر دشمن شده به شهادت رسیدند. در حمله سوم هاشمیان از عموزادگان و برادر زادگان و برادران گرفته تا فرزند آن حضرت علی اکبر همه شهید شدند. آفتاب به طرف مغرب مایل شده بود که جز خود آن حضرت و جناب ابوالفضل العباس کسی باقی نمانده بود و دو برادر به کمک یکدیگر چون شیر ژبان حمله می‌کردند و از کشته پشته می‌ساختند. این وقت فریاد "العطش" زنان و اطفال، جناب

ابوالفضل را وادار کرد که برای آوردن آب پس از اجازه از حضرت حسین (ع) از وی جدا شده و به طرف شریعه فرات برود. رفت و مشکی پر از آب کرده ولی قبل از رسانیدن آب به حرم کوفیان دستهای مبارکش را قطع کرده و فرق همایونش را شکافته شهیدش نمودند. حضرت حسین (ع) دیگر به کلی تنها مانده لحظه‌ای هَلْ مِنْ نَاصِرٍ يُنْصِرُنِي<sup>۱۳۱</sup> می‌فرمود و لحظه‌ای حمله‌های حسینی می‌نمود. تا اینکه استماع ناله و فریاد اهل حرم به خیمه گاهش کشید و علی اصغر طفل شیرخوار خود را که شدت تشنگی و حالت رقت انگیز او باعث ناله و فریاد اهل حرم شده بود، از آنها گرفت و به کنار سپاه آمده و برای وی از آن لعینان جرعه آب طلبید. در عوض آب حرمه ملعون با تیری جانسوز آن نوگل باغ نبوت را شهید کرد. آن حضرت جسد آن طفل را به پشت خیمه گاه برده، دفن کرد. آنگاه برای آخرین وداع به خیمه گاه رفت و از اهل بیت وداع کرده و سفارشات لازمه را به خواهرش زینب کبری نمود و دست مبارک را بر سینه وی گذاشته سکینه الهیه به قلب مطهرش وارد کرد و اعلا درجه صبر و ثبات را به وی بخشید، و زنان و اطفال را به وی سپرد. آنگاه به خیمه حضرت سجاد (ع) رفت و اسرار ولایتی و ودایع الهی را تسلیم وی فرمود. حضرت زینب را از امامت آن جناب آگاه و بر خلافت وی گواه قرار داد و به اطاعت و مراعات شئون ولایتی وی توصیه اش کرد.

آنگاه فارغ البال به طرف میدان کارزار برگشت و به شدت به حمله پرداخت و چون لشگر روباه صفت از دم شمشیر وی می‌گریختند و کسی را یارای مقابله با وی نبود، عمر سعد فرمان داد که حضرتش را از دور هدف تیر و سنگ نمایند و در نتیجه سنگی به پیشانی مبارکش اصابت و تیری بر قلب مبارکش وارد آمده، آن حضرت از اسب درافتاد. حال غشوه بر وی عارض بود که شمر بن ذی الجوشن و سنان بن انس به بالین وی شتافتند. سنان نیزه به پهلو مبارکش زده و شمر سر مبارکش را جدا کرده بر نیزه نصب نمود. . . دنیا منقلب شد گرد و غبار عالم را فرا گرفت زمین بر خود لرزید. این هنگام آفتاب به طرف مغرب متمایل بود که کوفیان برای غارت خیام طاهرات هجوم بردند، و چون اهل حرم با فریاد "وامحمدًا" در کنج خیام فرو رفته بودند، کوفیان برای خروج آنها و تخلیه خیام برای غارت، خیام را از آتشی که حین جنگ برای حفظ خیام از حمله دشمن در خندق اطراف خیمه‌ها برافروخته بودند آتش زدند، و حضرت زینب سراسیمه خدمت سید سجاد (ع) که امام وقت بود آمد، و تکلیف خواست. امام فرمود: //فرار. مخدرات حرم رو به بیابان نهادند و خیمه‌ها غارت شد و حضرت سید سجاد (ع) اسیر گردید. پس از غارت خیام جوش و خروش اشقیاء فرو نشست و اطفال از بیابان جمع آوری شدند و صبح روز بعد آنها را به حالت اسارت به طرف کوفه حرکت دادند. . . سه روز بعد قبیله بنی اسد به کربلا آمدند و شهدا را به راهنمایی حضرت سجاد (ع) که به نیروی الهی حاضر شده بود در آرامگاهی که خاک آن شفای بیمار و زیارت آن باعث آزادی از نار است دفن نمودند، صلوات الله و سلامه علیه و علی اصحابه.

هنگام شهادت عمر حضرتش ۵۶ سال و پنج ماه و مدت خلافت الهی وی قریب یازده سال بوده است.

فضایل و مناقب حضرتش را حدّ و حصری نیست، *اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنَا شِفَاعَتَهُ وَاِحْشُرْنَا تَحْتَ لَوَاءِ جَدِّهِ*. وجود مقدّسش نور دیده حضرت مصطفی (ص) و سلیل حضرت مرتضی (ع) و زاده فاطمه زهرا (ع) است. در کودکی تفریح گاهش بر دوش حضرت پیغمبر و گلو و لبانش بوسه گاه آن سرور بوده است. ذات همایونش *خامس اصحاب کسا و ثالث انوار هدی و ثانی مصداق ابنائنا و ابوالائمۃ النجباء و سید الشهداء و فی تربته الشفاء و فی تحت قبته اِجَابَةُ الدّعاست*، حضرت رسول (ص) درباره اش *حسین منی و انا من حسین* <sup>۱۴۱</sup> فرمود و از ابراهیم فرزند خود در راه بقای وی گذشت و سید شباب اهل الجنّة اش لقب داد.

معجزات و کرامات ظاهره از وجود مقدّسش در حیات و از سر مطهّر و قبر مبارکش پس از شهادت همواره لا تُعدّولا تُحصی است. شهداء راه خدا و جان نثاران حضرت سیدالشهداء طبق زیارت نامه مقدّسه و اغلب روایات هفتاد و یک یا هفتاد و دو نفر بوده‌اند که هفده یا هجده نفر از بنی هاشم هستند به این شرح: دو نفر فرزندان حضرت ابی عبدالله: علی الاکبر و علی الاصغر، و پنج نفر برادران آن حضرت:

۱ - ابوالفضل العباس بن علی،

۲ - عبدالله بن علی،

۳ - جعفر بن علی،

۴ - عثمان بن علی،

۵ - محمّد یا ابوبکر بن علی، به اختلاف روایات،

و سه نفر برادر زادگان آن حضرت:

۱ - ابوبکر بن الحسن،

۲ - عبدالله بن الحسن،

۳ - قاسم بن الحسن،

و دو نفر خواهر زادگان حضرتش فرزندان عبدالله بن جعفر:

۱ - عون بن عبدالله،

۲ - محمّد بن عبدالله،

و پنج نفر عموزادگان آن حضرت فرزندان عقیل (سواى جناب مسلم):

۱ - جعفر بن عقیل،

۲ - عبدالرحمن بن عقیل،

۳ - محمد بن ابی سعید بن عقیل،

۴ - عبیدالله بن مسلم بن عقیل،

۵ - ابراهیم بن مسلم بن عقیل.

و بقیه شهدا پنجاه و پنج یا پنجاه و چهار نفر از اصحاب بوده‌اند که نام چند نفر از آنها ذکر می‌شود:

۱ - مسلم بن عوسجه

۲ - زهیر بن لقین

۳ - حرب بن یزید الریاحی

۴ - نافع بن هلال

۵ - ابوشمامه صیداوی

۶ - عابس بن شیب الشاکری

۷ - عبدالله بن یقطر

۸ - حبیب بن مظاهر یا مظهر.

**ازواج آن حضرت:**

۱ - شهربانو دختر یزدجرد شاهنشاه ایران،

۲ - رباب دختر امرءالقیس،

۳ - امّ لیلا دختر ابی مرّه،

۴ - امّ اسحق،

۵ - قضاعیه.

**خواهران آن حضرت که در کربلا همراه وی بوده‌اند:**

۱ - حضرت زینب کبری،

۲ - امّ کلثوم،

۳ - فاطمه، ۴ - صفیه،

۵ - رقیه،

۶ - امّ هانی.

### دختران آن حضرت:

۱ - فاطمه صغری که به علت مریض بودن در مدینه باقی ماند،

۲ - سکینه،

۳ - رقیه،

۴ - فاطمه، که این سه نفر مخدرات در کربلا بودند.

### پسران آن حضرت: حضرتش چهار پسر داشته:

۱ - جعفر بن الحسین که قبل از شهادت آن بزرگوار در مدینه وفات یافت،

۲ - حضرت علی بن الحسین زین العابدین از بطن شهربانو دختر یزدجرد،

۳ - علی بن الحسین مشهور به علی اکبر که مادرش امّ لیلا دختر ابی مرّه است،

۴ - علی بن الحسین مشهور به علی اصغر که از بطن رباب بنت امرء القیس بود.

---

۱۱ - گوشت تو، گوشت من است.

۱۲ - ای حسین، به سمت عراق خروج کن زیرا که خداوند می خواهد ترا کشته ببیند.

۱۳ - آیا یآوری هست که به من کمک کند.

۱۴ - حسین از من و من از حسین هستم.